

شعر

در خدمت عقیده و ایمان

قسمت دوم

علی ابو الحسنی

ادیب پیشاوری

در بخش نخست این مقال گفتیم: شعر، نوعی از انواع هنر؛ و هنر نیز (در جمیع اصناف خویش، واز آن جمله: شعر) نحوی از انحاء تفکر است وافرودیم که: روح و جان «فلسفه» و «کلام» و «هنر» و «عرفان» و حتی «دین» را، تفکر تشکیل داده و تفکر (به معنی فرا گذاشتن از ظاهر محسوس عالم و غور در بطن هستی) مفهوم عامی است که بسته به مرکبی که شخص متفکر در وقت سیر و سلوک معنوی خویش بر آن سوار است به انحاء مختلف فلسفه، کلام، هنر و غیره تقسیم می شود. و بالاخره خاطر نشان شد: تفکری که در قرآن مجید و کلمات ائمه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - فراوان بدان دعوت شده و بر آن تاکید رفته، «تفکر تذکر» است. چنانکه یکی از القاب پیمبر اکرم ﷺ مذکور می باشد^(۱) و قرآن نیز سراسر، کتاب تذکار و تذکر بوده^(۲) و بدین اعتبار یکی از اسامی آن «ذکر» است.^(۳) و بنابه فرمایش مولای متقیان علی - علیه السلام - اصولاً رمز بعثت انبیا و ارسال رسل - علیهم السلام - چیزی جز همین تذکر به میثاق فطری و عهد ازلی بشر با حق متعال نیست.^(۴)

از انبیا و ائمه - علیهم السلام - که بگذریم، عالمان علوم الهی و حکیمان حکمت اُنسی هم - که با پرتو گیری از هدایت انبیا، جاویشان راه آنان در عصر و مصر خویشند - تماماً زمره مگر مضمون این ابیات از دیوان شیخ بهائی اند که خطاب به خواب زدگان و غافلان می فرماید:

ایها الساهي عن النهج القويم	ایها اللّاهي عن الذکر القديم
حيث يروي من أحاديث الحبيب	استمع ما ذا يقول العبدليب
كأمدى از جانب بستان حی...	مـرحبا ای بلبـل دستـان حی
تا در و دیوار را آری به وجد	باز گواز نجد واز یاران نجد

ادیب پیشاوری نیز از زمره همین حکیمان قدسی و ایمانی بود که شعر پر ذکر و فکرشان، زنگ بیدار باش خفتگان است. اینک به دنباله بحث توجه فرمایید:

- ۱- ﴿تَذَكَّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مَذَكَّرٌ﴾ (غاشیه: ۲۱).
- ۲- ﴿طَهَّ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ۖ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَىٰ﴾ (طه: ۳).
- ۳- ﴿إِنَّمَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر: ۹).
- ۴- «بعثت فیهم رسله... لیستأدروهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته» (نهج البلاغه، خطبه اول).

۳- شعر ادیب؛ منشور تفکر آفاقی و انفسی

تویی ای خداوند جان آفرین به هر پیکر اندر روان آفرین
 سپهر رونده، روان از تو یافت روان، هستی جاودان از تو یافت
 فروغ هر اختر ز خورشید توست جهان نغمه چنگ ناهید توست ...
 تن و جان نگاریده کِلکِ توست یکی دُرُج^(۱) و، دیگر دُرِ سِلک^(۲) توست
 جهان یکسره طور سینای توست همه طور پر از تجسلی توست^(۳)

شعر ادیب، منشور تفکر، آن هم تفکر «تذکر» است؛ تذکر به معنی تجدید و تأکید عهد و میثاقی که بشر در عمق جان خویش با حق دارد.

اشعار ادیب، در دیوان وقیصر نامه، مضامین گوناگونی دارند؛ برخی از آنها ناظر به مسائل سیاسی-اجتماعی اند، برخی درون مایه رزمی و حماسی دارند، و برخی دیگر دارای محتوای اعتقادی (همراه با پیامهای اخلاقی) هستند.

در این میان، شعر وی، هر جا که آدمی را به گذشت از ظواهر امور و غور در باطن وجود و درک نسبت حق و خلق می خواند و چشم دل را به ژرفای هستی می گشاید، منشور تفکر است؛ تفکر نه در آب و دانه و باغ و فراغ و مال و منال، بلکه تفکر در آن دست از مسائل اساسی بشر که اگر درست تبیین نشود هستی پوچ و حیات بازیچه می نماید. مسائلی همچون:

- از کجا آمده ایم و به کدامین سو روانیم؟
 - کدامین دست قدرت ما را از کتم عدم به خانه وجود آورده و بهر چه آورده است؟
 - آیا به عبث آمده و به خود وا گذاشته شده ایم و یا آنکه به سوی مقصدی روانیم؟ و اصولاً مقصود از این آمدنها و رفتنها چیست؟
 - جنبش نو به نو و مستمر گنبد گردون از چیست و خیمه هستی را چه دست توانایی بر افراشته است؟

- سبزی و طراوت ساحت گلشن، وزردی و خشکی آن، و دوباره، سبزی و باز... زردی آن از پی یکدیگر، جلوه کدامین اراده فعال، و هنر کدامین ذات خلاق است؟ و بالأخره کدام زنده جاویدی است که مرگ را سنت عام هستی و سرنوشت محتوم همگان ساخته و خود، فراتر از مرز پیری و مرگ نشسته و حافظ نظم و قرار جهان است؟ و...

۱- دُرُج: ظرفی که زنان جواهر آلات خویش را در آن می نهند. ۲- سِلک: رشته مروارید.

۳- وقیصر نامه، سروده ادیب پیشاوری، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان) شماره ۱۳۷۶۸، ص ۵-۳۹۴.

این مخالف گوهرا^(۱) را ، درهم آمیخته کیست؟
 آن یکی «بی جنبش آید، و آن دگر «بی قصد جنب»
 می نیرزد چند روزه زندگانی جز به هیچ
 باد شبگیری - گرفتم - غنچه را لب بر گشاد
 گری بخاری ابر گشت و، ابر شد قطره ی هوا
 چون سرانجام تراکیب جهان، بگسستگی است

وین سه ترکیب^(۲) عجب ز آمیزش انگیزنده کیست؟
 وین سه دیگر «بر مراد خویشتن یازنده»^(۳) کیست؟
 ای عجب، آن جاودانی ارجمند زنده کیست؟ ...
 سوده کافور و چندان^(۴) در لیش بیزنده کیست؟ ...
 قطره در کام صدف بهر گهر ریزنده کیست؟ ...
 بر بسیط خاک تیره، جاودانی زنده کیست؟^(۵)

تفکر ادیب، عین تذکر است و ما مهجوران، امروزه روز جهت اصلاح امر خویش (به ویژه گذشت از غربزدگی مضاعف زمانه: اومانیسیم و رهایی از طاغوت غرب فکری و فرهنگی) به این تفکر تذکر یا تفکر قدسی و معنوی سخت نیازمندیم. او سلیمان منطق الطیر بستان هستی بوده و در شعر خویش، این منطق را باز تابانده است.

خُنُکِ جان که آموزگارش دل است
 چو آرد بدین خیمه^(۶) سیر را
 به مسجد درون، یا که در دیر باش
 کسی را که دل باشد آموزگار
 به روشن روانیش آگاه کن
 که انگیزش جنبش او ز چیست؟
 که پیوسته جنبش در آن از چه خاست؟
 قصیده ای که ادیب با مطلع:

دلش رسته از ننگ آب و گسل است
 بخشواند زبر، منطق الطیر را
 سلیمان این منطق الطیر باش
 بود آگه از رمز این روزگار
 از این گونه گون نقش طاق کهن
 مر این طاق را جنبش انگیز کیست؟
 وز این جنبش ناگسسته چه خواست؟^(۷)

گر به ژرفی در نهاد خویش - پورا! - بنگری
 واثقم کاندر نیاز خویش ربیبی ناوری^(۸)

در دیوان خویش سروده یکی از جامعترین چکامه های او در این زمینه است. لحن ادیب نیز در آن قصیده لحنی پدرانانه است؛ شاید از آن روی که توجه و عنایت خواننده را بدین سیر و سلوک معنوی بیشتر جلب کند.

بینیم که ادیب چگونه پیرانه به راه می خواند و حکیمانه از چاه بر حذر می دارد؟

- ۱- گوهرا مخالف: عناصر اربعه (آب و خاک و باد و آتش) در اصطلاح قدما.
- ۲- اشاره به موالید سه گانه: جماد، نبات و حیوان، که در بیت بعدی نیز به ترتیب، اشاره به آنها دارد.
- ۳- از «یازش» به معنی رفتن.
- ۴- چندان: درخت صندل.
- ۵- دیوان ادیب پیشاوری، مقدمه و تصحیح و تعلیق علی عبد الرسولی، طبع تهران، ۱۳۱۲ ش، ص ۱۶۰-۱۵۹.
- ۶- خیمه هستی، گنبد گردون. ۷- قیصر نامه، همان، ص ۳۹۰-۳۸۹. ۸- دیوان، همان، ص ۱۲۹-۱۲۵.

به دیده ادیب: چنانچه آدمی با نگاهی ژرف در اصل ذات خویش بنگرد و آن را، جدای از آنچه که از خارج وجودش به عاریت گرفته، ور انداز کند، بی گمان به نقص و کاستی و عجز و ضعف خویش پی می برد و با درک این امر، شوق نیاز به کمال و شور پرواز تا قلّه تعالی در شبستان جانش شعله بر می کشد.

نمونه آشکار این نقص ذاتی، جهل انسان نسبت به مبدأ و مآل هستی و بی خبری او از رمز آمد و شد در این جهان خاکی است. درک این نقیصت، شوق تحصیل علم و همت زدودن زنگار جهل از صفحه دل را در ضمیر آدمی بر می انگیزد و او را همچون کودکی مشتاق، روانه مدرّس علم دین می سازد.

گر به ژرفی در نهاد خویش - پورا! - بنگری و اواقم کاندرا نیاز خویش ریبی ناوری از چه می زاید نیاز و احتیاج اندر نهاد؟ از ره «نقصان» و، مردم^(۱) نیست از نقصان بیری چون که بینی پستی اندر جان خویش و کاستی بگروی هم زی کمال و، هم بجویی برتری کودکی و ز آن سوی فرهنگیت آید نیاز تا که زنگ جهل از دل در دبستان بستری^(۲)

ادیب، معتقد است که فلسفه خلقت آدمی، دستیابی به قلّه کمال است و بدین منظور، باید نخست راه رسیدن به این قلّه و زاد و توشه این راه را نیک بشناسد تا بتواند آن را طی کند و به مقصد رسد. نخستین زاد و توشه راه کمال نیز، از دید او، معرفت و ایمان به حق متعالی است.

۱ - نخستین زاد راه کمال: معرفت و ایمان به ذات باری

ایمان و معرفت به خداوندگار هستی، دارای مراتبی بوده و طی این مراتب، خود محصول سیر آفاقی و انفسی است. به این دو سیر معنوی - از روزن شعر ادیب - نظری می افکنیم:

الف - سیر آفاقی

چنانچه در اوضاع گیتی و اطوار جهان تأملی رود و در نسبت میان يك يك اجزاء هستی (و آنچه که، به عاریت، با خویش دارند) با مبدأ هستی تدبّری شود به روشنی در می یابیم که چرخ و انجم و گوهران جملگی در ذات خویش - جدا از کمالات عارضی و اعطایی - محتاج و فقیر و مسکین اند و درست به کوزه هایی می مانند که - منهای آبی که از خارج در آن ریزند - تنها دهانی باز و حلقومی دراز برای بلعیدنند و دیگر هیچ! (به دیگر تعبیر: جهان در نگاهی کُنه یاب و باطن بین، نیاز خانه بزرگی است که در آن هر کس هرچه دارد از غیر گرفته است) در عین حال می بینیم که این کوزه های ذاتاً تهی، همه مالا مال از آبنده و این گدایان، جملگی سیر و سیراب!

سزد تا بپرسیم که : آن «فقر ذاتی» با این «غناى ظاهرى» چگونه جمع شده است؟ و کدامین دست فیاض این همه فقیران را بر سر خوان انعام خویش نشانده و این چنین سیر و سیراب و با نشاطشان ساخته است؟!

شبانسه چو مردان صاحب نظر	در این چرخ گردان واختر نگر
در این شمعهای فروزنده بین	یکی جاودانی شبستان گسزین
جهان چون تن است و خداوند جان	ازیرا چنین خرم است این جهان
که تن پرتو جان روشن بود	ز نم تازه و شساد گلشن بود ^(۱)

آرى، مطالعه در پهنه آسمان و زمین و رؤیت آیات صنع حق در جهان... که در اصطلاح «سیر آفاقی» اش خوانند... ناگزیرمان می سازد که به حکم اندیشه (اندیشه رها از تار اوام و وطنون) اذعان کنیم و ایمان بیاریم به دست توانای قاهر و حکیمی که، به اراده فعال و میل نو به نوى خویش، این همه ظرافتها و صناعتهای شگرف را بر جبین هستی نشانده و هم اوست که هر لحظه موجودات را دوام و بقا، یا ممات و فنا، می بخشد و هرچه هست از او، و بسته لطف و احسان اوست؛ همان دست قدرتی که جهان طبیعت با همه وسعت و عظمت در دریای قدرتش حبابی بیش نبوده

۱- قیصر نامه، ص ۷۱۹.

در رساله «نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر» نیز، که در پایان دیوان ادیب چاپ شده، وی در پاسخ به این بیت ناصر خسرو:

از مایه جسم و از یکی صنایع
یا قوت چراست این و آن مینا؟
می گوید:

آماده کنی است دیگر اندر جسم	بسی ژرفی و بسی درازی و پهنای
برگشت به راستای او دارد	هر نقش که زشت بینی و زیبا
با قوت اوست این شده یا قوت	و ز شربت اوست این شده مینا
در مختلفات، مختلف آید	آثار حکیم صنایع یکتا

(دیوان، ص ۲۲۷)

و نیز می گوید:

در دست حق به سان نگارنده کلکها	این بر شده سرادق و این هفت اخترند
وین گونه گونه جنبش همچون نوشتن است	وین چار آخشیح چو الراح دفترند
از دست ایزد است نگار و متردها	گر ز آنکه بر نگارند، ورز آنکه بستزند
از آنچه شد نگاشته، مردم همی زیند	و ز آنچه شد سترده، مردم همی میرسد
کنون است آن نگاشته، بسترده آن فساد	زینسوی اندر آیند، ز آنسوی بگذرند

(دیوان، ص ۲۶۹)

مراد از چهار آخشیح، عناصر چهارگانه آب و آتش و باد و خاک است که قدام می گفتند.

و بلند گنبد گیتی در آستان قدسش کمر به چاکری بسته است .

در تبیین لوازم و مراحل «سیر استکمالی انسان» می گوید :

می شمارم با تو يك يك تا تو يك يك بشم
نیست خود یکسان فروغ مهر و ماه و مشتری
تا که روز و شب به غفلت در، چو کافر، نسپری
باش، بیرون زین جهان بر «بی نیازی» آوری^(۲)
از ره میل مجسّد^(۳) وضع چرخ چنبری
بسته دارد پیش حق گیتی کمر در چاکری
سطح این بر رفته طارم با همه پهنآوری
گاه ساز آشتی و، گاه سوز داوری^(۴)
هم به جنبش بالد و گردد به جنبش اسپری
معنی ترکیب، دائم هست در جلوه گری
با تفکر باش در اوضاع این شکل کری^(۵)
باز پردخت و مجسّطی کرد از دانشوری
باز گفت او، وز تفاعل در مواد عنصری
کرد در تاریکراحت، فضل دانا اختری^(۶)

اندرین جنبش ترا باید گزیدن چند چیز
دان که : ایمان راست اندر جان پاکان پایه ها
لیک آن مایه کزو نگزیردت ایدون^(۱) شنو
کز «نیاز چرخ وانجم»، وز «نیاز گوهران»
آن که از فرمان او هر لحظه دیگر گون شود
گه شود چون جان بیور^(۲) گاه چون دیهم جم
آن که در دریای قدرش از حبابی بیش نیست
چار گوهر را پی پیوند سه فرزند داد^(۳)
این تراکیب سه گانه کرد از جنبش پدید
صورت ترکیب، فانی باشد و ناپایدار
چون تفکر، جان گویا^(۴) راست ویژه بخششی
زین سبب، دانای پیشین دفتر سمع الکیان^(۵)
هم ز تشریح تن واز گوهر گوینده جان
تاره اندیشه را بگشود بر آیندگان

به راستی که در ضرورت و فایده سیر آفاقی، و حسن تأثیر آن در جلای روح و اتصال آدمی به کانون فیض بخش هستی، هرچه بگوییم باز کم گفته ایم :

اینّت بی شبّهت وریبی سوی حق راهبر است
چون بفرمود نظر؟ گر نه نظر معتبر است
بر کسی کو ز بنی آدم و نوح بشر است
خوانده باشی و بخوان گزّت که مصحف زبر است

نظر حسی و عقلی چو درست آمد و راست
حق نظر سوی سماوات بفرمود تو را
جز نظر، یا که تفکر، نبود فرض نخست
در نئی^(۱۱)، بیخردان را بنکوهید خدای

- ۱- ایدون : اکنون . ۲- آوری : معترف و مقرّر . ۳- میل مجسّد: اراده فعال الهی «وکلّ يوم هو فی شأن» .
- ۴- بیور: ضحاک ماردوش . ۵- اشاره به عناصر اربعه و موالید ثلاثه . ۶- داوری : ستیزه و جدل .
- ۷- جان گویا، یار گوینده جان : نفس ناطقه انسانی . ۸- کری : کروی . اشاره به کره زمین و گنبد گیتی .
- ۹- سمع الکیان : کتاب ارسطو در مقدمات علم طبیعی که در احوال و طبایع اکوان و موجودات بحث می کند . مجسّطی نیز، رساله بطلمیوس در علم نجوم است .
- ۱۰- دیوان، ص ۶۰-۶۱ . ۱۱- نئی : قرآن مجید .

مختلف سیر کواکب نگر اندر آفاق
حکم تقدیر چنان رفته نگر کاین توده
چشم بینای حقایق نگر از حق بطلب!
اندر این آینه، بر آینه نه طاق بلند
قسمت گوش، در آواز نهاده است خدای

زانکه در هر افقی وضع کواکب دگر است
زان اثرهاست که مشمول صفا و کدر است
کاین بصر، خوبتر از چشم مناطق نگر است
هم بدان سان که تو گویی که شَمَر^(۱) بر شَمَر است
قسمت دیده، ز فیاضی حق در صُور است^(۲)

وه! که چه لطفی دارد تماشای سیر اختران در شب برای آنان که شب را یکسره به غفلت نگذرانند. ستارگان، در دل شب، گویی سیل سپاهیان تاتارند که غرق در آهن و پولاد از چین و ختن عزم خوارزم و بخارا دارند! راستی را بحث «صُدفه و اتفاق»، چگونه می‌تواند گره از معمای خلقت این کاخ منتظم و خانه رفیع و استوار یعنی خیمه هستی - بگشاید؟!

مشنو از بیمایه نادان، بحبِ بخت و اتفاق
رو به بالا کن شبانه، بنگر اندر اختران
چست این جوشنده جیش و، چست این تازان سپاه؟
گفته ای کز دشت چینستان واقصای ختن
هر یکی پوشیده تن در آبگون برگستوان^(۳)
جنبش هر یک به سامان، گردش هر یک به ساز
نه فساد و سودگی را راه در اجرامشان
جسم را از «جان پاک غیب» تمکین بیامدی
پس بماند جاودانی و، بگردد هرگز^(۴)

کاندرین ستوار خانه می زید اعمی البصر^(۳)
که ز خاور هر شبی رانندمی^(۴) تا باختر
آن چنان کز ترك و تاجك بیکران آید حَشَر^(۵)
سوی خوارزم و بخارا می رود جیش تَشَر^(۶)
هر یکی بسته میان اندر، یکی سیمین کمر
فناغ از آسیب راه وایمن از رنج سفر
نه در آن محضر یکی آسوده روزی در حضر
تا بدان تمکین غیبی جسم گرده مایه ور
چون رحایی^(۹) کنش نگرده آب هرگز منبتر^(۱۰) ...^(۱۱)

شرح شگفتیهای آسمان در دل تیره شب و نیز در سپیده دمان و صبحگاهان، از مضامین زیبای شعر ادیب - آن حکیم شب زنده دار - است. در شعر زیر، ادیب پس از تصویر غوغای شبانه ماه و ستارگان در آسمان، گریز به توحید باری تعالی زده است:

جنبش بینم هزار گونه در این کاخ
همچو یکی گُشن^(۱۳) کاروان که به مقصد

چند چو آزاده وار و چند چو مسجون^(۱۲)
ساخته آهنگ ره به نظم و به قانون

۱- شمر: برکه.

۲- دیوان، ص ۲۶۱.

۳- دیوان، ص ۶-۱۲۵.

۴- تتر: تاتار، تیره ای از قوم مغول.

۵- برگستوان: پوششی است که روز جنگ پوشند.

۶- اعمی البصر: کور و نابینا.

۷- رانندمی: می رانند.

۸- هرگز: ابدی و جاوید.

۹- رحا: آسیا و سنگ آن.

۱۰- منبتر: منقطع.

۱۱- حشر: جمعیت بسیار.

باختر و خاور است قافله گه شان
گفت یکی فیلسوف: چرخ به گشتن
تَغَسُود^(۳) او هیچ از نیسایش ایسزد
ماشطه^(۴) و ش هر دمی ز جمعد^(۵) هیولی^(۶)
تاب و شکنهای زلف اوست که هر یک
ورنه ز یک آب و یک زمین، زجه زاید
این همه فرمان کنان ایزد پاکند
بار خدایی که پیش عزّ و جلالش
ماء مهین^(۸) را کند به صنع مه و مهر
جنبش افلاک همچو جنبش خامه است

تاخه ایدون^(۱) یکی و دیگر آندون^(۲)
می بگزارد نماز ایسزد بیچسون
چون من وتو نیست در به غفلت مرهون
تاب بر انگیزد او لطیف دگرگون
گشته به یک گونه دلفریبی مقرون
نخل رطب زای و سیب و آبی^(۷) و زیتون؟!
قاهر مطلق خداست، وین همگان دون
قسامت گردون به خَم، چو دایره نون
سرو چگَل^(۹) بردماند از گِل مَسنون^(۱۰)
در کف تقدیر یثبتون و یمحون^(۱۱)(۱۲)

از شگفتیهای آسمان که بگذریم به پهنه خاک می رسمیم .

بر بسط زمین نیز، ویژه در بهاران، هر آنچه از گل و بلبل و لاله و ارغوان ... می بینی، همه آیات صنع اوست. در روشنایی روز، بر صفحه زمین بنگر تا بدانی آنچه در اینجاست کم از اختران آسمان ندارد. همچنان که دریای طوفانخیز نیز، هم چون نشیب و فراز کوهساران، جلوه گاه قدرت حق است. فسوسا! که نوع خلق، جز اندکی، غالباً از این معانی غافل اند و از خُم و خُمگر هستی بی خبر!

... ور سوی پستی گرای، نیک بنگر در جهان
خوانده باشی قصه دوشیزه مریم در نُبی
خاک را بنگر - بهاران - چون شگفتی مریم است
لاله آمد سوی صحرا غازه^(۱۴) بسته بر زُخان
بلبل اندر شاخ گلین چون نکيسا^(۱۶) چامه^(۱۷) گوی
نرگس اندر باغ، بگشوده خمار آلوده چشم

تا چه زاد از امتزاج خاک خشک و آب تر؟
کآن سَتی^(۱۳) از روح قدسی شد به کودک بارور؟
صد هزاران بچه، عیسی وار، بگرفته به بر
راست چون زیبا عروسی کآید از گردک^(۱۵) به در
سرخ گل پرویز وار از عشق شیرین جامه در
گفته ای کز بانگ مرغان دوش مانند اندر سَهَر^(۱۸)

۱- ایدون: اکنون. ۲- آندون: آن زمان. ۳- نغنون: نیامد. ۴- ماشطه: آرایشگر.

۵- جمعد: چین و شکن زلف. ۶- هیولی: ماده. ۷- آبی: گلایی. ۸- ماء مهین: آب سست و پست.

۹- چگل: شهری است در ترکستان که مردم آنجا بغایت زیباییند و در تیراندازی نظیر ندارند.

۱۰- گل مسنون: گل ولای متعفن.

۱۱- اشاره به آیه بدا: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (رعد: ۳۹).

۱۲- دیوان، ص ۴-۸۳. ۱۳- سَتی: خانم، بانو. ۱۴- غازه: گلگونه که زنان بر چهره مالند.

۱۵- گردک: حجله عروس. ۱۶- نکيسا: نام نوازنده مشهور و زبردست خسرو پرویز، که سرود خسروانی از اوست.

۱۷- چامه: شعر، غزل. ۱۸- سَهَر: شب زنده داری.

غنچه های زرد گل بینی چو زرین گوشوار
 ارغوان را خون به تن جوشیده از بیداد دی
 چون شباهنگام گردون از درخشان اختران
 راغ^(۲) میناگون سَلَب^(۳) گردد چو پَر طوطیان
 آن چنان نفس نباتی نقشها آرد پدید
 خاک دارد جنسه‌ای رنگرز اندر شکم
 جامه ها آید برون بی گاز^(۹) و درزَن^(۱۰) دوخته
 نزی پی افسانه خواندم بر تواین شیوا فسون
 نیک بنگر در شگرفهای گیتی روز و شب
 ور به انکار و جهالت بنگری شان، بشکند
 گر چه مادر زاده کسوری، از دَمَت بینا کنند
 همچو آن کرمی که رُست از تیره لای خُنَب^(۱۴) نیل
 گه به پایین، گه به بالا، گه سوی چپ، گاه راست
 جز همان آب سیاه و، جز همان ذرات آب
 اندرین تاریک گنبد دان همیدون^(۱۶) حال خلق
 از بسرونیسو انبامان می دهند آوازه‌ها

باغ چون زیبانگاری قُرطه^(۱) زرین گوش در
 زان زده فِصَادِ فروردین بر اعضا نیشتر!
 از شکوفه گردد اندر باغ هر شاخ شجر
 باغ بوقلمون قَصَب^(۴) پوشد چو طاووسان نر
 که بنشناسی نگارستانِ چین از کوه و دَر^(۵)
 تا رَزْدشان^(۶) جامه سرخ و سبز و کُحلی^(۷) مُعْصَفَر^(۸)
 خواجه بَرَزاز گو: بشتاب وزرین جامه خرا
 گر ندانی شد به دریا، دیده بگشا سوی بَر^(۱۱)
 دیده بینا کن! زچه؟ از کُحَلِ مازاغ البصر^(۱۲)
 سروت اندر دیده تیر و بید بر فرقت تیر!
 همین بمگشا سوی این خوبان جهودانه^(۱۳) نظر
 پس بجوشید و روان شد اندر آن تیره مَقَر
 می دویدی، همچنان عقرب، شب تاریک در^(۱۵)
 می ندید آن کرم و، بود از خَم و خمگر بی خیر
 کز طَرَب^(۱۷) یا از بَطَر^(۱۸) هر يك زند نغمه ی دگر
 کای به چه درماندگان! چون زهره بَرزید اوج بر^(۱۹)

ادیب، شاعر طبیعت است و وصف جلوه های زیبای طبیعت از مضامین مکرر شعر اوست. چنانچه در دیوان اشعار و نیز قیصر نامه تتبعی بسزا رود فرهنگی جالب از نام پرندگان و چرندگان و درندگان و گلها و گیاهان به دست خواهد آمد (او، با زیبایی و شیوایی تمام، ساحت بستان را، هم در بهار و تابستان وصف کرده است و هم در پاییز و خزان)^(۲۰). اما این چندان مهم نیست. مهم این است که نگاه ادیب به طبیعت، نگاهی حکیمانه و عبرت بین است. چشم ادیب تنها ظواهر طبیعت

- ۱- قرطه: گوشواره.
- ۲- راغ: مرغزار و صحرا.
- ۳- سلب: جامه.
- ۴- قصب: نوعی پارچه ظریف که در قدیم از کتان می بافتند.
- ۵- دَر: دره.
- ۶- از ماده زریدن به معنای رنگ کردن.
- ۷- کحل: سرمه.
- ۸- معصفر: معصفر: سرخ شده با معصفر (گل کافشه، گل کاجیره).
- ۹- گاز: قیچی.
- ۱۰- درزن: سوزن.
- ۱۱- بر: خشکی.
- ۱۲- اشاره به آیه ۱۷ سوره نجم: ﴿ما زاغ البصر وما طغی﴾ در وصف مشاهدات نبی اکرم ﷺ در سفر معراج.
- ۱۳- جهودانه: همچون جهودان (یهودیان) که ضرب المثل مادگیری و دنیاپرستی و آخری گریزیند.
- ۱۴- خنَب: خم، خمیره.
- ۱۵- در شب تاریک.
- ۱۶- همیدون: همینگونه.
- ۱۷- طرب: شادی بی اندازه.
- ۱۸- بطر: عجب و تکبر.
- ۱۹- دیوان، ص ۶۱-۶۲.
- ۲۰- برای نمونه، ر.ک به: قیصر نامه، ص ۲۴۱-۲۳۸ و ص ۶۷۱، ۶۷۳.

را نمی‌نگرد. بلکه نگاه تیز بینش از سطح این ظواهر، در گذشته و تا مرز شهود حقیقتی که این همه زیبایی از خامهٔ صنع او بر صفحهٔ هستی ریخته پیش رفته است.

عرصهٔ بوستان در چشم دانای پیشاور، فصلی از کتاب صنع الهی است و گلگشت وی در این میدان گوشه ای از سیر آفاقی. راستی را، چگونه رواست که هر ورقِ گل در چشم بلبل دفتری از معانی باشد و مرغِ چمن از چهرهٔ گل هزاران راز بر خواند؛ اما آدمی، با چشم جان بین خویش، در این همه آئینه هیچ نقشی نبیند و هیچ خطی نخواند؟!

چو چشمم به روی گلان باز شد	شروش ^(۱) از درونم سخن ساز شد
که مگذر از این نقشه‌های بی‌خبر	نظر کن چو مردان صاحب‌نظر
نگه کن که این نقشه‌ها دیدنی است	نشانی ز نقاش نادیدنی است
چو گل در چمن چهره افروز گشت	لب مرغ را نغمه آموز گشت
نواپی که بر شاخ، بلبل سرود	صدای ^(۲) نواپی است کز گل شنود
حدیقه ^(۳) بی معانی است گل را ورق	کسی جز که بلبل نخواند این سبَق ^(۴)
هر آن نقش کز روی گل خواند مرغ	دگر باره در جوی گل راند مرغ
اگر روی گل بود بوستان مرغ	چو خوش بنگری بُد بوستان مرغ ^(۵)

سخن را در باب آیات آفاقی، با اشارت به خروش خروس در سحرگاهان، که گویی در درونش سطرلاب دارد و یا پرورده و گماشته ستاره شناسان است! به پایان می‌بریم. این موجود شگفت نیز با بانگ بهنگامش، که در حکم ساعت شمّاطه دار دهقان است، آیتی از آیات خداشناسی است.

سپیده بر آورد تیغ از نیام	خُرو ^(۶) بر خروشید از کُنج بام
ز خواب اندر آمد غنوده خروس	نی آبنسوسین نوازید وکسوس!
ستاره شناسش مگر بر گماشت؟!	ویا در درونش سطرلاب داشت؟!
که دانست مقدار قوس المسیر	که خورشید را تا کران است زیر
سُروشین سَطْرلاب دارد خُرو	از آن، دیده بی خواب دارد خرو
دری باز دارد به دل اندرون	سوی مهر روشن، شب تیره گون
بزد طبل شادی و گردن فراخت	خدا را بدینگونه باید شناخت ^(۷)

۱- شروش: فرشته که نگهبان قلب آدمی است. ۲- صدا: پژواک و انعکاس صوت. ۳- حدیقه: بوستان.

۴- سبق: درس. ۵- قیصر نامه، ص ۵۹۸ مکرز. ۶- خرو: خروس. ۷- قیصرنامه، ص ۱۰۵-۱۰۶.